



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۵

خواب از پی آن آید، تا عقل تو بستاند
دیوانه کجا خُسبید؟ دیوانه چه شب داند؟

نی روز بُود نی شب، در مذهبِ دیوانه
آن چیز که او دارد، او داند، او داند

از گردشِ گردون شد روز و شبِ این عالم
دیوانه آنجا (۱) را گردون بنگرداند

گر چشمِ سرش خُسبید، بی سر همه چشمست او*
کز دیدهٔ جانِ خود لوحِ ازلی خواند

دیوانگی ار خواهی چون مرغ شو و ماهی
با خواب چو همراهی آن با تو کجا ماند؟

شب رو شو و عیاری (۲)، در عشقِ چنان یاری
تا باز شود کاری زان طُرّه (۳) که بفشانند

دیوانه دگر سانست، او حاملهٔ جانست
چشمش چو به جانانست، حملش (۴) نه بدو ماند؟

زین شرح اگر خواهی از شمسِ حق و شاهی
تبریز همه عالم زو نورِ نو افشاند

* حدیث

« تَنَامُ عَيْنَايَ وَ لَا يَنَامُ قَلْبِي »

« چشمانم می خوابند، ولی قلب من نمی خوابد »

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۹

تا به گفت و گویِ بیداری دَری
تو زگفت خواب، بویی کی بَری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۱

حس خشکی دید، کز خشکی بزاد
عیسیِ جان، پای بر دریا نهاد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۵

موجِ خاکی وهم و فهم و فکر ماست
موجِ آبی محو و سکرست و فناست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خو گُن، هوشدار

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۲۸

ای عشق می‌کن حکم مر، ما را ز غیر خود ببر
ای سیل می‌غری، بگر، ما را به دریا می‌کشی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۹۷

عقل تو همچون شتربان تو شتر
می‌کشاند هر طرف در حکم مُر^(۵)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۴۳

جمله صحرا مار و کژدم پُر شود
چونکه جاهل، شاهِ حُکم مُر^(۶) شود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دمِ او جان دهدت روز نَفَخْتُ^(م) بپذیر
کار او کُنْ فیکُون ست، نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کُنْ فکان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱

اگر چه زوبع و استاد جمله‌ست
چه داند حیلہ ریب المنون را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی گاه چیره گه نگون
عقلِ کلی ایمن از ریبُ المنون

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۰

چه عجب که سرّ ز بد پنهان کنی
این عجب که سرّ ز خود، پنهان کنی

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خود
تا بُودِ کَارتِ سلیم از چشمِ بد

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بس دعاها کان زیان است و هلاک
وز کَرَم می‌نشنود یزدانِ پاک

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین فَمِ اللَّیْلِ که شمعی ای هُمام
شمع اندر شب بُود اندر قیام

قرآن کریم، سوره مُزَمِّل (۷۳)، آیه ۱ و ۲

يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ (۱)

ای جامه فکرت بر خود پیچیده،

قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا (۲)

شب ذهن را بیدار و هشیار بمان، مگر اندکی را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفْتَىُّ^(۸) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمانِ^(۹) آن بده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۸

گر غمی آید، گلوی او بگیر
داد^(۱۰) ازو بستان، امیر داد باش

حاصل اینست ای برادر، چون فلک
در جهان کهنه نوینیاذ باش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار^(۱۱)
اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

خمش، کوته کن ای خاطر که علمِ اوّل و آخر
بیان کرده بُود عاشق چو پیشِ شاه لا باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۶

الست^(۳۳) عشق رسید و هر آن که گفت: بلی
گواهِ گفتِ بلی هست صد هزار بلا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

جانیست چون شعله، ولی دودش ز نورش بیشتر
چون دود از حد بگذرد در خانه ننماید ضیا^(۳۳)

گر دود را کمتر کنی، از نورِ شعله برخوردار
از نورِ تو روشن شود هم این سرا، هم آن سرا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷

پنبه آن گوشِ سر، گوشِ سر است
تا نگردد این کر، آن باطن، کر است

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید
تا خطابِ ارجعی را بشنوید

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً

ای جان آرام گرفته واطمینان یافته! به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مرده که دست از نان تُهی است
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸

برگ بی برگی ترا چون برگ شد
جان باقی یافتی و مرگ شد

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، شماره ۱۸۱۵

تا در طلب گوهر کانی کانی
تا در هوس لقمه نانی نانی

این نکتهٔ رمز اگر بدانای دانی
هر چیزی که در جستن آنی آنی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲

وآن گنه در وی ز جنسِ جُرمِ توست
باید آن خُورا ز طبعِ خویش شُست

خُلُقِ زشتت، اندر او رویت نمود
که تو را او صفحهٔ آینه بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

کار مرا چو او کند، کار دگر چرا کنم؟
چونک چشیدم از لبش، یاد شکر چرا کنم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴

مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هر کسی بر خلقتِ خود می‌تند

قرآن کریم، سوره اسراء(۱۷)، آیه ۸۴

« قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا »

« بگو: هر کس به طریقه خویش عمل می‌کند و پروردگار تو بهتر می‌داند که کدام یک به هدایت نزدیکتر است.»

عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۴۱۳

زخم کاید بر منی آید همه
تا تو می‌رنجی منی داری هنوز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹

اِحْتِمَا^(۱۴) کن، اِحْتِمَا ز اندیشه‌ها
فکر، شیر و گور و، دلها بیشه‌ها

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است
زانکه خاریدن، فزونی گز است

اِحْتِمَا، اصلِ دوا آمد یقین
اِحْتِمَا کن قوه جان را ببین

(۱) آنجا: مجازاً ملکوت و عالم بالا

(۲) عیار: زرنج، چالاک، تردست

(۳) طُرّه: دسته موی تابیده در کنار پیشانی

(۴) حمل: بار شکم، بچه

(۵) مُر: تلخ

(۶) حُکْم مُر: حکم تلخ، کنایه از حاکمیت قاطع

(۷) نَفَخْتُ: دمیدم

(۸) مُفْتَى: فتوا دهنده

(۹) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

- (۱۰) داد: عدل، انصاف
(۱۱) اضطرار: اظهار درماندگی
(۱۲) الست: ازل، زمانی که ابتدا ندارد
(۱۳) ضیا: نور، روشنایی
(۱۴) إحتما: خود را از چیزی نگاه داشتن، پرهیز کردن